

سپهسالار جوان صدر اسلام

اسامة بن زید

«... بن خبیر رسید که درباره فرماندهی اسامه،
«ایراد کرده‌اید، بخدا سوگند او بسان پدرش»
«زید» سزاوار سرداری است، باو علاقه فراوان،
دارم، بشما سفارش میکنم که با او به نیکوئی رفتار،
کنید...»

«پیامبر»

براستی او نمونه‌ای از مردان برازنده و آزموده بود، با اینکه از عمر سراسر افتخار او هنوز بیست بهار نگذشته بود (۱) بسان پیران کردان و باهوش میاندیشید، برازندگی و کمال این نوجوان موجب آن شد، که رسول گرامی اسلام، پستهای حساسی را با او واگذار کند، با اینکه مردم یاوه‌گو بصورت اعتراض به پیامبر، گفتند: پسر بچه‌ای را

۱- سن اسامه هنگام رحلت رسول اکرم (ص) ۱۸ یا ۱۹ یا ۲۰ سال

بوده است (مجالس المؤمنین ص ۱۰۰ - اعیان الغیبه ج ۱۰ ص ۳۱۱)

بر رجال و مردان بزرگ از مهاجر و انصار فرمان ده قرار داده ای این شیوه برخلاف سیاستمداری است . ولی آنحضرت در پاسخ آنانکه عقلشان در میان دیدگانشان بود، میفرمود : شما نسبت به سرداری پدر اسامه «زید» نیز اعتراض کردید ، شما سخت در اشتباه هستید ، اسامه همانند پدرش شایسته امارت و سپهسالاری است (۱) .

رسول اکرم علاقه فراوان به اسامه داشت، بطوری که او را «حب رسول الله» خواندند . آنحضرت هنگام مراجعت از جنگ بدر، اسامه را که آنوقت بچه بود در میان بچه ها دید ، از مرکب پیاده شد، اسامه را بوسید و سوار بر مرکب کرد و فرمود: «آفرین بدوست من و فرزند دوست من» (۲) .

وی تا پایان عمر حامی حق بود و در مسیر زندگی در عین دلاوری و شجاعت، مردی بردبار بود و در برابر حوادث همچون کوه ایستادگی داشت ، در این مقاله نمونه هایی از خاطرات شیرین و آموزنده او را بازگو میکنیم، تا همواره شیوه زندگی شایان توجه این چنین مردان نمونه، برای مادرش هائی باشد .

پدر اسامه

زید فرزند حارثه پدر «اسامه» است، پیش از ظهور اسلام در جنگی اسیر شد، هنگامیکه او را بعنوان «برده» برای فروش به بازار «عکاظ» در مکه آوردند ، رسول اکرم (ص) او را خرید .

۱- کحل البصر من ۱۲۴ - نفیة البحار (اسم)

۲- اعیان الشیوخ ج ۱۰ ص ۲۱۲ .

پس از آنکه حضرت محمد (ص) مبعوث برسالت شد، زید را دعوت باسلام کرد، او هم بی‌درنگ باسلام گروید. از این ماجرا مدتی گذشت، حارثه پدر زید به مکه نزد ابوطالب عموی پیامبر (ص) آمد و از وی خواست که از برادرزاده‌اش (پیامبر) تقاضا کند که یا «زید» را بفروشد و یا آزاد کند. ابوطالب پیام حارثه را به پیامبر خاطر نشان کرد، رسول اکرم (ص) به عموی خود فرمود: «زید آزاد است، اختیار با خود او است، هر جا مایل است برود».

وقتی که زید از این پیشنهاد باخبر شد، گفت: من هرگز از رسول خدا جدا نمی‌شوم. حارثه به دودمان قریش اطلاع داد که گواهی بدهند: «زید فرزند او نیست» ولی رسول گرامی اسلام با آنها فرمود: آگاه باشید، زید فرزند من است.

بر اساس همین جریان بود که پدر قهرمان داستان ما را «زید بن محمد» میخواندند. و از آن پس پیامبر همچون پدری باو مهربانی میکرد، علاقه وافری بزید داشت، برای او همسری برگزید و بزندگی او سروسامان بخشید. (۱)

مادر اسامه

مادر اسامه که «برکه» نام داشت، و سپس به «ام ایمن» معروف گردید، بانوئی با کمال و وفادار بود، و همواره از حق جانبداری میکرد، بیشتر عمر خود را به خدمتگزاری دودمان پیامبر (ص) گذارند، او نخست کنیز عبدالمطلب بزرگ قریش جد مهربان پیامبر بود و از آن پس مأمور پرستاری خانه رسول خدا گردید.

رسول خدا در دوران طفولیت، مادر مهربانش «آمنه» را از دست داد، عبدالمطلب به ام ایمن گفت: «فرزند مرا نیکو پرستاری کن». پیامبر از ام ایمن محبت بسیار دید، او همچون مادر دلنوازی برای پیامبر بود، از این رو رسول خدا کراً میفرمود: «ام ایمن پس از آمنه مادر من است» آنحضرت همواره در یادام ایمن و مهربانیهای او بود، بخانه اش میرفت و با او مهربانی میکرد.

پس از آنکه رسول اکرم با «خدیجه ازدواج کردند، دیگر احتیاج به ام ایمن نداشت، و لذا او را بهمسری «عبیده» در آورد، خداوند از او پسری عنایت کرد که او را «ایمن» نام گذاشتند از این رو او را «ام ایمن» خواندند. ولی طولی نکشید، عبیده از این دنیا رخت بر بست رسول اکرم که پیوسته در فکر مادر خوانده اش بود، او را همسر پسر خوانده اش «زید بن حارثه» کرد، سرانجام اسامه از این پدر که پسر خوانده پیامبر بود و از این مادر، که مادر خوانده آنحضرت بود دیده بجهان گشود (۱).

اسامه و فرمانروایی سپاهیان

اسامه در مسیر زندگی خود، خاطرات بسیار جالب و شیرینی دارد ولی میتوان برجسته ترین فراز تاریخی زندگانی این مرد نامی اسلام را در ماجرای سرداری او در لحظات آخر عمر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یافت، اینک بخوانید و قضاوت کنید:

در سرزمین فلسطین (موته) نبرد سخنی میان مسلمانان و کفار روم در گرفت، در این جنگ مسلمانان کشته های بسیار دادند، مردانی

بسان جعفر بن ابیطالب ، عبدالله بن رواحه وزید بن حارثه فرمانده سپاه اسلام در این جنگ ، بشهادت رسیدند (۱) .

رسول اکرم (ص) در مقام انتقام بر آمد ، با اینکه بیماری سختی بر آنحضرت عارض شده بود ، دستورات را تا مسلمانان از مهاجرو انصار تحت فرماندهی «اسامه» زیر پرچم وی روند و بعزم نبرد از مدینه خارج شوند . اصرار و تأکید رسول خدا (ص) به این نبرد بقدری بود که اسامه عرض کرد : ای رسول خدا ! پدر و مادرم فدایت شوند ، چند روزی مهلت بدهید ، تا خداوند شمارا شفا داده و سلامتی دهد ، با اینکه شما در این حال بصری برید ، چگونه بعزم نبرد از حضور شما خارج شوم ، چگونه بادل پردرد از شما جداگردم ؟ !

رسول اکرم در پاسخ فرمود : ای اسامه ، آماده خروج باش ؛ جهاد و فداکاری در راه خدا در هر حالی واجب است و بهیچ عنوانی ساقط نمیشود (۲) .

آنگاه گروهی از مهاجران و انصار مانند ابوبکر ، عمر ، عثمان ، سعد بن ابی وقاص و ... را بخصوص اسم برد ، که در سپاه اسامه بسوی نبرد رهسپار گردند ، و مکرر فرمود : **جهز واجیش اسامه ، لعن الله من تخلف عنها** : سپاه اسامه را مجهز کنید ، رحمت خدا از آن مردمی که از سپاه اسامه جدا میشوند ، دور باد .

اسامه به همراه سپاهیان با سلاح جنگی کافی به «جرف» که در یک

۱- سفينة البحار، موت، .

۲- كحل البصر ص ۱۲۴ .

فرسخی مدینه قرار داشت ، رفت و آنجا را اردوگاه خود قرارداد ، تا پس از اجتماع و برقراری و انضباط سپاهیان بسوی جبهه جنگ براه افتند .

* * *

بیماری رسول اکرم لحظه بلحظه بیشتر می شد ، برخی از سپاهیان اسامه در رفتن برای جنگ کوتاهی میکردند .

پیامبر (ص) بوسیله دو نفر بنام «قیس» و «حباب» برای اسامه پیام فرستاد ؛ که از «جرف» خارج شده و بعزم جنگ بارو میان حرکت کنند . اسامه باطاعت از فرمان پیامبر (ص) آماده حرکت شد ، ولی گروهی نزد اسامه آمده و گفتند : در این موقعیت خطیر که پیامبر در سفر آخرت است به کجا میروی ، نباید مدینه از وجود ما خالی باشد ، مبادا بر اثر فوت رسول خدا فتنه ای پیاخیزد که اصلاح پذیر نباشد .

اسامه با استماع این گفتار از رفتن درنگ کرد و با سپاهیان در «جرف» سکونت گزیدند و شخصی را بعنوان خبرنگار به مدینه فرستادند . و آن شخص پس از کسب خبر به لشکر اسامه بازگشت و اطلاع داد که : پیامبر از این بیماری بهبودی نخواهد پیدا کرد ، از این رو جمعی تخلف ورزیدند و بمدینه بازگشتند و اختلافاتی پدید آمد و پیامبر خدا در آخرین لحظات زندگی آزرده خاطر گردید .

وقتیکه بامداد آنشب رسول خدا چشم مبارك را باز کرد ، فرمود :
 قد طرق لیلتنا هذه المدینه شر عظیم : دیشب شر بزرگی در این شهر رخ داده است .

حاضران عرض کردند : چه حادثه ای رخ داده ؟ چه پیش آمدی

شده ؟! فرمود : گروهی از سپاه اسامه تخلف کرده و از امر من سرپیچی نموده اند ، گواه باشید که من از آنان بیزارم ، سپس چندین بار فرمود : «وای بر شما ! لشگر اسامه را حرکت دهید و بآنها به پیوندید» (۱) .

باری پس از آنکه رسول اکرم ، با آنها ملاقات کرد ، فرمود : مگر بشما نگفتم در سپاه اسامه باشید و عازم حرکت برای جنگ شوید ؟ آنان هر کدام عذرهایی نادرست آوردند ، رسول اکرم با اینکه در شدت بیماری بسر می برد سه بار فرمود : لشگر اسامه را حرکت دهید و در این امر کندی و کوتاهی نکنید . (۲)

نامه مستدل و آتشین اسامه

سرانجام اسامه با سپاه خود به جبهه نبرد رفتند ، دلاوری و فداکاری شایان توجهی نموده ، جنگ بنفع سپاه اسلام پایان یافت ، اسامه گروهی از سپاه دشمن را اسیر کرده و با پیروزی به مدینه مراجعت نمود (۳) و متخلفین در مدینه ماندند .

پس از رحلت رسول اکرم ، ابوبکر خلیفه شد و نامه ای باین شرح نوشت : «از ابوبکر خلیفه رسول خدا به اسامه بن زید . بمحض رسیدن نامه من ، با همه همراهان خود بسوی من حرکت کن ، چه آنکه همه مسلمانان بدور من گرد آمده و مرا بعنوان خلیفه و رئیس مسلمانان برگزیده اند ، حتماً شما هم مخالفت نکنید ، تا بآنچه انتظار ندارید

۱- الاوائل ص ۲۲۴ - كحل البصر ص ۱۲۴ .

۲- كحل البصر ص ۱۲۸

۳- اعيان الشبهه ج ۱۰ ص ۳۱۸

برسید . و السلام»

نامه به «اسامه» رسید ، او با روشن بینی خاصی که داشت ، نامه را با توجه کامل خواند ، نتیجه‌ای در افکار خود گرفت و آنرا در جواب نامه ترسیم کرد و آن این بود :

«از اسامه بن زید فرماندار رسول خدا در نبرد شام به ابوبکر فرزند ابی قحافه . . . نامه‌ات رسید ، ولی اول آن با آخرش ضد و نقیض بود ، زیرا در آغاز نامه نگاهشته‌ای من خلیفه رسول خدا هستم و ادعا کردی که مسلمانان با طرف من آمده و مرا رئیس خود کردند اما این را فراموش و غفلت کردی که من و همراهانم از افراد مسلمین هستیم ، بخدا سوگند ، هرگز امارت و خلافت تو را نمی‌پذیریم ، آگاه باش ، درست بیاندیش ، حق را بصاحب حق واگذار کن ، آیا پیمان رسول خدا را در روز غدیر باین زودی فراموش کردی؟! مگر رسول اکرم اطاعت مرا بر تو و همدستان تو واجب نکرد ، پس چرا مخالفت امر مرا نموده و از قلمرو فرماندهی من بیرون رفتید ، و از سپاهیان جدا شده و بمدینه مراجعت کردید ، مگر نه اینست که رسول خدا (ص) تا آخرین ساعت عمر خود مرا از این سمت عزل نکرد ، چرا بی‌اجازه من در مدینه ماندید» .

این پاسخ نامه مستدل و کوبنده بدست ابوبکر رسید ، او بمحض خواندن نامه بقدری تکان خورد که خواست ، از خلافت استعفا بدهد ، ولی دیگران مانع شدند و گفتند : « پیراهنی را که خدا برای قامت تو دوخته از تن بیرون نیاور ، و گرنه پشیمان خواهی شد (۱) ناگزیر باید

بهر وسیله که هست با اصرار و فرستادن نامه‌ها او را خاموش کرد تا باعث بروز اختلاف نگردد».

ابوبکر و گروهی دیگر، نامه‌های بیشماری برای اسامه نوشتند و در آن نامه‌ها یاد آور شدند که موجب فتنه و اختلاف نگردد و رعایت تازه مسلمانان را کرده و با تصویب سران قوم مخالفت ننماید.

نامه‌ها یکی پس از دیگری به «اسامه» رسید، او در این باره میاندیشید و از دیدگاه عمیق و وسیعی به این صحنه مینگریست، سرانجام وقت مراجعت بمدینه، یکر است بمنزل علی (ع) وارد شد و با آنجناب مطلب را در میان گذاشت، پس از گفتگو چنین نتیجه گرفت که علی (ع) روی مصالح اسلام و دیگر مصالح که خود امام میدانند بیعت کرده است و ی نیز بحضور ابوبکر آمد و او را بعنوان خلافت سلام کرد، ابوبکر در پاسخ او گفت: سلام بر شما ای رئیس، از آن پس ابوبکر و عمر تا آخر عمر اسامه را بعنوان «امیر» میخواندند (۱).

خوشنودی خاندان پیامبر از اسامه .

از لابلای روایات بسیاری استفاده میشود که اسامه تا پایان عمر همواره مورد رضایت و دوستان رسول خدا (ص) و مشمول عنایات و الطاف خاصه آنان بود، اینک در اینجا نظر خوانندگان را بنمونه‌هایی از آنها جلب میکنیم.

۱- اسامه برای امیر مؤمنان علی (ع) پیام فرستاد که از بیت المال نصیبی بمن واگذار کن میدانی که اگر تو در دهان شیر بروی، بهمراه

نوهستم ، حضرت درپاسخ برای اسامه نوشت : این اموال مخصوص کسانیستکه اشتغال به «جهاد» دارند ، در مدینه از اموال شخصی من هرچه میخواهی بردار (۱) .

۲- اسامه بیمارشد ، امام حسین (ع) ازبیماری اودرمدینه مطلع گشت ، بیادت وی رفت ، پس از احوالپرسی ، حال اسامه رادگرگون دیدکه مکرر اظهار ناراحتی وغم میکرد ، فرمود : برادرم ازچه اینقدر غصه میخوری و ناراحت هستی ؟! درپاسخگفت : شصت هزار دینار بدهکار هستم ، حضرت فرمود : بدهکاری تورا بعهده میگیرم ، اسامه گفت : میترسم قبل ازپرداخت بدهی ازاین دنیا رخت ببندم .

آنحضرت فرمود : نه ، پیش ازآنکه از دنیا بروی ، وام ترا ادا میکنم ، آنگاه دستور داد ، قرض وی را اداکردند (۲) .

از پیش آمدههای روزگار اینکه : فرزند اسامه «محمد» بیمارشد امام سجاد بیادت او رفت ، پس از احوالپرسی مشاهده کردکه محمد گریه میکند و حالش منقلب است ، فرمود : سبب گریهات چیست ؟ عرضکرد : گریه واندوه من بخاطر قرضی است که دارم ، حضرت پس از تحقیق دریافت که بدهی اوپانزده هزار دینار است ، فرمود : هیچگونه اندوهناک مباش ، قرض ترا من ادا میکنم (۳) .

۳- پس از آنکه اسامه درسال ۵۴ یا ۵۰ یا ۴۰ هجری ، چشم از

۱- اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۱۶ .

۲- مناقب ج ۴ ص ۶۵ بحارالانوار ط قدیم ج ۱۰ ص ۱۴۳

۳- مناقب ج ۴ ص ۱۶۳

این جهان ناپایدار فرو بست و بجهان جاویدان شتافت ، امام حسین (ع) شخصاً جنازه او را کفن کرد و با اصحاب بخاک سپرد (۱).

۴ - بعضی اسامه را در ردیف «سعد وقاص» و «عبدالله بن عمر» یاد کرده که با حضرت علی علیه السلام بیعت ننمودند ، ولی باید گفت او همواره با علی علیه السلام بود و از دشمنان آنحضرت بیزاری جست ، و این بیعت نکردن بخاطر عذری بود که مورد قبول علی (ع) واقع شد ، باضافه اینکه بمحض علی (ع) آمد و خشنودی آنجناب را بدست آورد و بحضرت خطاب کرد و گفت : «اگر دست در دهان ازدها کنی من هم این کار را انجام میدهم» یعنی من همواره با تو هستم .

دوستی و محبت فرزندان علی به اسامه و دشمنی او با دشمنان و دوستان رسول خدا و بعکس که در این مقاله یاد آور می شویم حاکی از آنستکه ، اسامه از یاران و اصحاب باوفای علی (ع) و فرزندان او بود ، چنانکه در یکی از گفتارهای خود درباره علی (ع) می گوید : انه علی الحق ومن خالفه ملعون حلال الدم : او (علی - ع) حق است ، کسیکه با او مخالفت کند از رحمت خدا دور است ، و ریختن خونس جایز میباشد (۴).

۵- امام صادق (ع) باصحاب فرمود : آیا می خواهید از «اهل وقوف» (آنانکه در امر خلافت علی (ع) متوقف بودند) بشما خبر بدهم ، گفتند : آری . فرمود : اسامه بن زید از آنان بود ولی از توقف دست

۱- اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۱۴ - برخی فوت اسامه را در سال ۵۸ یا ۵۹

هجری در زمان خلافت معاویه دانسته اند (اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۱۰).

۲- اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۱۹

برداشت و با علی (ع) بیعت کرد «فلا تقولوا الا خیراً»: درباره او جز نیکی چیزی نگویید (۱).

دشمنی دشمنان خاندان پیامبر با اسامه

بر اساس ارتباط و علاقه فراوانی که اسامه به دودمان پاك رسول اکرم اسلام (ص) داشت و بعکس همواره از دوستی و لطف آنان بر - خور دار بود، طبعاً دشمنان رسول خدا و عترت او با او دشمن بودند و پیوسته در صدد آزار اسامه برمی آمدند. بعنوان نمونه:

روزی اسامه در مسجد پیامبر (ص) مشغول نماز بود، در این میان جنازه ای را بمسجد آوردند و بدنبال آن فرماندار مدینه «مروان» برای خواندن نماز میت بمسجد آمد، پس از پایان نماز، مشاهده کرد که اسامه در برابر خانه رسول خدا مشغول نماز است، و در نماز میت هم شرکت نکرده است، ناراحت شد و گفت: «ای اسامه خواستی جای نماز ترا به بینند» سپس شروع بدهان کجی و فحاشی کرد.

اسامه پس از اتمام نماز خود، نزد مروان آمد و با صراحت گفت: تو مردی بدزبان و مردم آزار هستی، مرا اذیت کردی و بمن ناروا گفتی، از پیامبر (ص) شنیدم فرمود: خدا شخص بدزبان و ناسزاگو را دشمن دارد. (۲)

اسامه و فرزند عثمان «عمرو» بر سر باغی از باغهای مدینه نزاع

(۱) تنقیح المقال مامقانی ج ۱ ص ۱۰۹

(۲) اعیان الغیبه ج ۱۰ ص ۳۱۸

داشتند، تا اینکه معاویه در سفر خود بمکه وارد مدینه شد، «عمرو» اسامه را بعنوان محاکمه نزد معاویه آورد، در حضور معاویه صدای هر دو بلند شد و کار بشدت وتندی رسید. ماجرا باین ترتیب شروع شد:

فرزند عثمان - بامن خیلی تندسخن میگوئی، با اینکه تو بنده‌ای بودی من ترا آزاد کردم.

اسامه - نه، هرگز، من آزاد کرده تو نیستم، خوش ندارم که مرا به دودمان تو نسبت دهند، من آزاد کرده رسول خدا هستم.

فرزند عثمان - (خطاب بحاضران) میشنوید که این برده باچه قیافه و شیوه‌ای بامن سخن می گوید (سپس خطاب به اسامه کرد و گفت) ای فرزندزن سیاه چهره، چقدر تعدی میکنی؟!

اسامه - تو تعدی و سرکشی می کنی، ب مادرم بدمیگوئی، مادرم بهتر از مادر تو است، او «ام ایمن» است که رسول خدا مکرر باو مژده بهشت داد، پدرم نیز از پدر تو بهتر است، او همواره مورد محبت پیامبر (ص) بود، او آزاد کرده آن حضرت است او در راه اسلام در سرزمین «موته» بدرجه شهادت رسید. مرا نمی شناسی من بر تو و پدرت رئیس هستم، بر افرادی که از پدرت بهترند بسان ابوبکر و عمر و ابو-عبیده و بزرگان مهاجرین و انصار، فرمانروا هستم، تراچه رسد که در برابر من فخر بفروشی.

فرزند عثمان - (خطاب بحاضران) میشنوید که این مرد باچه زبانی بامن سخن می گوید؟

در این هنگام مروان بعنوان حمایت از فرزند عثمان برخاست و

کنار او نشست ، امام حسن (ع) چون چنین دید از جای برخاست و بعنوان جانبداری از اسامه کنار او نشست . پس از چند لحظه سعد پسر عاص در نزد فرزند عثمان قرار گرفت ، عبدالله فرزند جعفر در کنار اسامه نشست .

منظره هولناکی بوجود آمد ، بنی هاشم در برابر بنی امیه قرار گرفتند ، و میرفت که آتش جنگ بسختی افروخته گردد و شعله آن با طراف برسد معاویه تکان سختی خورد و از سرانجام این پیش آمد ترسید . گفت : من درباره این باغ ، اطلاع کافی ندارم ، گفتند : هر گونه که شما دآوری کنید ما بآن راضی هستیم . در این هنگام معاویه گفت : «گواهی میدهم که رسول خدا (ص) این باغ را با اسامه داده است ، ای اسامه برخیز و باغ خود را تصرف کن و آن باغ بر تو گوارا باد» .

اسامه و همراهان از معاویه تشکر کردند و از نزد وی بیرون رفتند . فرزند عثمان بمعاویه رو کرد و گفت :

خدا نظرش را از تو برگرداند ، حق خویشی را خوب ادا کردی ؟
مراد روغگو قلمسداد نمودی و زبان دشمن ما را علیه ما بملامت و سرزنش گشودی .

معاویه - ای عمرو ! ای فرزند عثمان ! هنگامیکه بنی هاشم رادر یکطرف مشاهده کردم ، «بیاد آنوقتی افتادم که در جنگ صفین ، چشمهای آنها زیر کلاه خود بطرف من می چرخید» نزدیک بود عقل از سرم بیرون آید از اینان چه اطمینانی هست ؟ من قادر نیستم که از در مخالفت و دشمنی با آنها وارد شوم ، فانصرف فنحن مخلصون لك خیراً من حایطك

از این باغ منصرف شو ، ما چندین برابر جبران خواهیم کرد ! (۱)

خواننده ارجمند ، ما این داستانرا با اینکه طولانی بود در اینجا آوردیم و از آن بخوبی استفاده میشود تا چه حد اسامه مورد علاقه طرفداران رسول خدا «ص» بود و دشمنان خاندان رسول اکرم «ص» چگونه با او دشمنی می کردند، اینها همه حاکی از خوشنودی دودمان پیامبر (ص) از «اسامه» قهرمان گفتار ما است ، چنانکه گفته اند : «گواه شاهد عادل در آستین باشد» ! ..

آیا می دانید منصور قاتل جنایتکار امام ششم موقع خطبه بر سر منبر گریه میکرد بطوریکه از ریشش قطره های اشک بزمین می افتاد .

آیامی دانید سرطان آلت تناسلی در بین مسلمانان خیلی نادر است زیرا ختنه یکی از رسوم و آداب آنهاست .